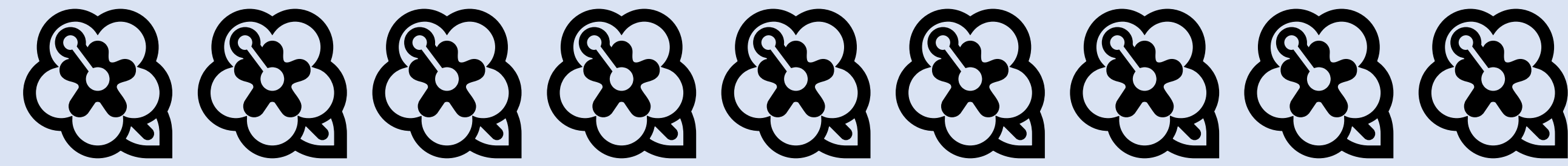


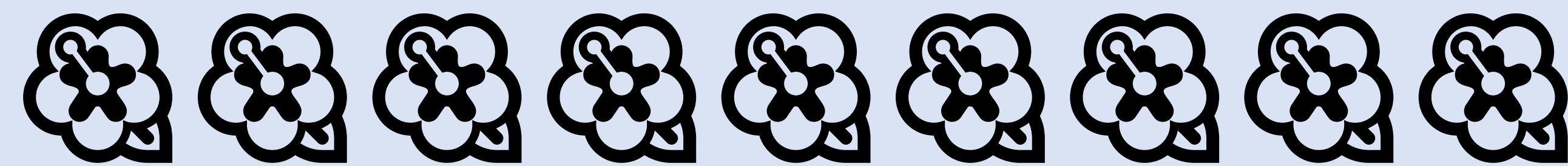
برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

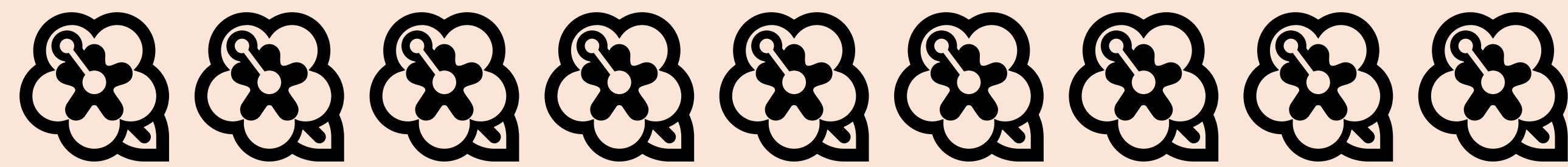
www.parvizshahbazi.com



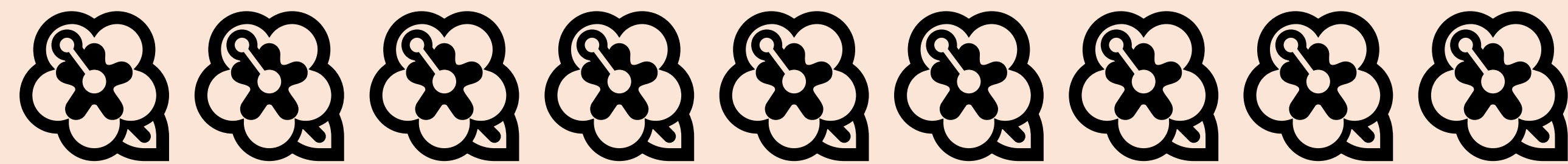
پیغام عشق

قسمت هفتاد و هفتم





خانم فائزه از لس آنجلس



با سلام

یکی از موضوعاتی که غزل ۲۸۸۶ و برنامه ۸۳۱ به من به تکرار هشدار می دهد، باطل دانستن تصویر سازی ها و ارزیابی های ذهنی برای تبدیل و زنده شدن به زندگی است؛ چه به لحاظ زمان و مکان، و چه به لحاظ ارزیابی های فکر و ظاهر عمل (چه مثبت و چه منفی).

مولانا در ابیاتش به ما ابزارهای تشخیص ارائه می دهد و همزمان با ابیاتی که در ظاهر می توانند ضد و نقیض جلوه کنند، ما را از هم هویت شدن با همین ابزارها (یعنی اسیر تصویر و مفهوم ذهنی آن ها شدن) نیز پرهیز می دهد.

به طور خلاصه برخی از ابیات برنامه را در همین رابطه مرور میکنم.

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی
- دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶ -

در این شب دنیا در آغوش من باش. به ذهن، جایی که به آن عادت کرده
ای نرو. بمان تا در مقام بلند مرتبه خود باشی؛ یا کاملاً جنس من باشی و
یا در هر حال بتوانی خودت را از خانواده من بدانی. اگر می توانی در
آغوش من بمانی، تو یا علی هستی یا علوی. اگر کاملاً هم تبدیل نشده
باشی، حتماً از جنس من در تو زنده شده است.

اندک اندک به جنون راه ببری از دم من
برهی از خرد و ناگه دیوانه شوی
- دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶ -

تو در این شب دنیا اسیر خرد جزیی شده ای؛ عقل کوچک هم هویت -
شدگی ها، شرطی شدگی ها و آنچه از تقلید از دیگران یاد گرفته ای.

متوجه شده ای که می خواهی به این خرد دیوانه شوی! بدان که تو از دم من، با قضاوت و خرد من، مرحله به مرحله و اندک اندک به این دیوانگی و جنون راه میبری....

و البته بدان که تو "ناگه" دیوانه می شوی! ناگه یعنی بی زمان، یعنی خارج از زمان. ذهن تو نمی تواند این کیفیت را تصور و فهم کند. انرژی-ات را برای اندازه گیری ها با خط کش ذهن و زمان بندی ها تلف نکن. فقط آگاه باش و دلت را عدم کن.

هش دار که فضل حق به ناگاه آید
ناگاه آید، بر دل آگاه آید
خرگاه وجود خود، ز خود خالی کن
چون خالی شد، شاه به خرگاه آید
-دیوان شمس- رباعی ۸۵۶

آگاه باش آنچه که ذهن برای تو از جنون تصور می کند، هنوز همان عقل پیر است. مواظب باش با این عینکهای ذهن خودت را دیوانه نکنی، در حالی که همچنان اسیر خرد کهنه ذهن هستی.

کهنه و پیر شدی، زین خرد پیر گریز
تا بهار تو نماید گل و گلزار نوی
- دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶ -

دلیل پیر شدنت همین خرد پیر است. از آن بگریز. خودت را از آن جدا کن. وقتی بتوانی ناظرش باشی، از آن جدا شده ای. وقتی جدا شوی، بهار تو که همیشه منتظرت است، می تواند به تو گل و گلزار نو را نشان دهد. خرد، عشق و هزاران برکتی که در این لحظه ابدی از فضای عدم می -
جوشد!

و دوباره آگاه باش که تبدیل و زنده شدن قابل تصویر نیست. آنچه ذهن به تو نشان می دهد، هر چه باشد، هنوز فکر است!... و فکر زنده شدن نیست.

به خیالی به من آیی، به خیالی بروی
این چه رسوایی و ننگ است، زهی بند قوی
به ترازوی زر ار راه دهندت غلط است
به جوی زر بنه ارزی، چو همان حب جوی
-دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶ -

واقعا از بزرگترین موانع راحت همین تصویر کردن حضور و زنده شدن است... و چه حیف و چه ننگ... که تو برای زنده بودن آمده ای، ولی به جای آن داری زنده شدن را تصور می کنی و در خیالات و ارزیابی های ذهنی ات از آن دور و یا به آن نزدیک می شوی.

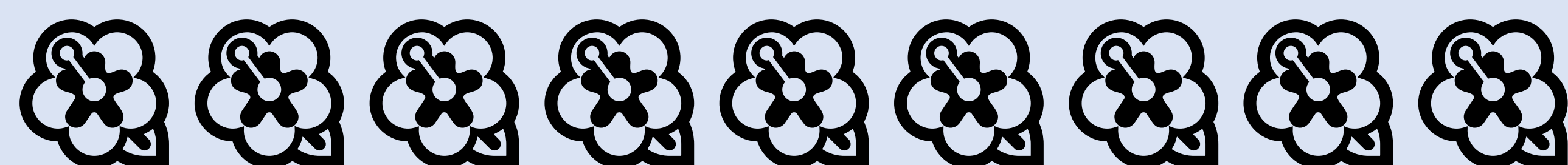
پیک لآبُد بدود، کیک چو او هم بدود
پس کمال تو در آن نیست که یاوه بدوی
- دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶ -

تو پیک من هستی و باید بدوی. تو می دوی. البته گک من ذهنی هم می -
دود. اتفاقا مثل پیک هم می دود. ولی یاوه می دود. کارش پیغام رسانی
زندگی نیست. دوباره آگاه باش! ظاهر و آنچه ذهن تصور می کند هیچ
اصالتی در رابطه با منظور زندگی ندارد.
پس تو بدون هیچ ترسی بدو! با فضای گشوده شده بدو! اجازه نده که
ذهن با ارزیابی هایش، چه مثبت و چه منفی، دویدنه‌هایت را یاوه کند. تا
وقتی که فضایت گشوده است، بدو. تو بدون هیچ ترسی بدو!

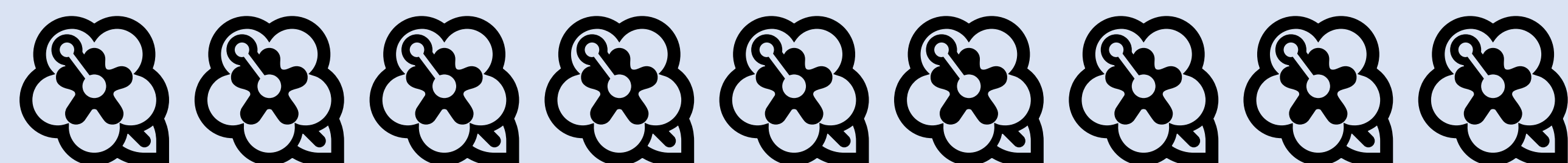
حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

و باز بدان که
غیر نطق و غیر ایما و سَجَل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

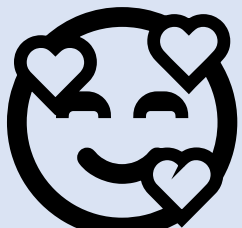
و شاید تو در ذهنت هیچ وقت ندانی و البته نمیدانی، ترجمانی که از دل تو
در حضورت برخاست چگونه کل کائنات را در یک پارچگی زندگی زنده
می کند و چه اثری در بیداری هشیاری به بی نهایت و ابدیت زندگی دارد!
خیلی ممنونم، فائزه از لس آنجلس.



خانم سرور از شیراز



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم، آقای شهبازی جان و تمام دوستان و
همراهان بیدار 
✧ برنامه ۸۳۲، غزل ۴۸۱ ✧

❁ چه گوهری تو که کس را به کف بهای تو نیست
جهان چه دارد در کف که آن عطای تو نیست ❁
انسان زنده شده به خداوند، مرکزش را از هم هویت شدگی‌ها خالی کرده
و بهای خود را در حد کالای معیوب ذهن تقلیل نداده. قدر خویش را به
خوبی درک کرده. در نتیجه این شناخت از خود، به بزرگی خالق مهربانش
معترف است و او را نیز چنانکه باید شناخته و منزلتش را دریافته. چرا که
هر کس خود را شناخت، خالقش را نیز به خوبی خواهد شناخت.

﴿مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ﴾ حدیث از حضرت رسول.

چنین انسانی هر لحظه در نماز و یادآوری است و چراغ حضورش روشن که مبادا با نهادن دانه‌ای در دل، گرفتار آید و ماه حضورش به محاق و کاستن افتد.

می‌داند که اشرف مخلوقات است و رسالتی بزرگ بر دوش دارد. هر لحظه و هر دم، در حال، حاضر است و ناظر، تا مرکز دلش را از همانیدگی‌ها خالی کند. فضا را برای اجازه عمل کردن خداوند، باز کند و تسلیم باشد و با صبر و شکر، مرکزش را به آن ابدیت و بی‌نهایت خداوند گره بزند.

نگاه چنین انسانی به دنیا و هر آنچه در اوست، چون نگاه پادشاهی بی نیاز است که همه چیز را در پنجه تقلیب خداوند، می بیند و طبیعتا این انسان، چنان به مرکز خداوند که منشا فراوانی و برکت است، وصل شده که گدا و محتاج هیچ چیز در این عالم نیست. همه چیز را از او می بیند و می داند.

❁ به صحرا بنگرم صحرا ته وینم
به دریا بنگرم، دریا ته وینم

به هر جا بنگرم، کوه و در و دشت
نشان از قامت رعنا ته وینم
❁ بابا طاهر

❁ سزای آن که زید بی رخ تو، زین بتر است؟
سزای بنده مده، گرچه او سزای تو نیست ❁
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱-

انسان به خواب رفته در ذهن که بی رخ یوسف، روزگار خود را به تباهی کشیده و در خواب ذهن، خود را گرفتار ریب المنون کرده، اگر بداند که در کنار جوی آب، خشک لب مانده، روزی که پرده‌ها درافتد، بسیار حسرت خواهد خورد و آن روز، روز حسرتش خواهد بود.

🕌 و آنان را از روز ندامت و حسرت که فرمان، تحقق یابد بترسان. در حالی که آنان به غفلت اندرند و ایمان نمی‌آورند.
قرآن کریم، سوره مریم، آیه ۳۹

❁ نثار خاک تو خواهیم، به هر دمی دل و جان
❁ که خاک بر سر جانی که خاک پای تو نیست ❁
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱-

انسان زنده به او چنان مشتاق حضور است، که هیچ لحظه‌ای را از دست نمی‌دهد. می‌داند که دم زنده کننده خداوند هر لحظه و هر زمان در کارست و می‌خواهد وجود او را از آب حضور سیراب کند.
پس چنین انسانی مدام در حال راندن همانیدگی‌ها به اطراف است تا جا را برای ماه حضور خداوند باز کند و هیچ کاری جز این کار برایش لذتی ندارد و چه بدبخت می‌داند آنکس را که از این راه محروم است و با همانیدگی‌ها عشقبازی می‌کند.

دیگر لذت همانیدگی‌ها را لذت نمی‌داند. چون با لذتی بزرگتر آشنا شده. مرکزش آن عدم و آن شادی و فراوانی و برکت بی‌سبب را امتحان کرده. پس با هر آنچه ظاهری فریبنده دارد، هم هویت نمی‌شود و از آن زندگی نمی‌خواهد. چون آفلین را دوست ندارد.

❁ مبارک است هوای تو بر همه مرغان
❁ چه نامبارک مرغی که در هوای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۱-

هوا و دم زنده کننده تو بر تمام انسانهایی که بیدار شده‌اند و از خواب ذهن رسته‌اند، مبارک و فرخنده و میمون است.

وقتی مرکز انسان خالی می‌شود و هیچ همانیدگی در آن نیست، آنگاه وجودش سراسر رحمت می‌شود و برکت. چنین انسانی، هر جا که حضور داشته باشد، وجودش فرخنده و مبارک است. چون دیگر با داشتن من‌ذهنی، سبب واکنش و تحریک دیگر من‌های ذهنی نخواهد شد. از آسمان دلش، ماه حضور طلوع کرده و آنقدر پرتو افشانی می‌کند که حتی شب سیاه دیگر من‌های ذهنی را نیز روشن می‌کند و حضورش سراسر بهره است و خیر.

❁ ز آسمان دل برآ ماها و شب را روز کن
❁ تا نگوید شب روی کامشب شب مهتاب نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳-

❁ میان موج حوادث هر آنکه استادست
❁ به آشنا نرهد چونک آشنای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

تمام انسان‌های به خواب رفته در ذهن، گرفتار بلا و حوادث شده‌اند، چرا
که:

❁ فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ ❁
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲-

من ذهنی مسئله می سازد و آن را حل می کند. از حل کردن آن مسئله، هزاران مسئله دیگر زاییده می شود و خلاصه تمام عمر مشغول مانع سازی و ایجاد مسئله است. حال، انسانی اینگونه گرفتار و تنیده شده به پيله بدبختی و رنج، چگونه نجات پیدا می کند؟

آیا من های ذهنی دیگر می توانند او را یاری دهند و مسائلیش را حل کنند؟ واضح است که فقط و فقط خداوند می تواند مسائل او را حل کند. کافیست بدون ترس و نومییدی و بدون فکر کردن به هر خرابی که ذهن بار آورده، فضا را باز کرد و اجازه داد تا خداوند با دم زنده کننده و گن فکان خود، تمام مسائل را حل کند.

کافیست با قضاوت و مقاومت صفر، پذیرای گُن فکان خداوند بود تا دَم زنده کننده او به آنی، انسان مرده در ذهن را آب حیات بنوشاند و جانی دوباره بخشد.

❁ بقا ندارد عالم، وگر بقا دارد
فناش گیر، چو او محرم بقای تو نیست ❁
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

انسان هم هویت شده با چیزها، از آفلین مرکزش زندگی می‌خواهد و بقای خود را مستلزم داشتن آنها می‌داند. طوریکه اگر آنها نباشند، احساس امنیت نمی‌کند. قدرت، هدایت و عقل خود را از آنها می‌گیرد و دَم به دَم، با از دست دادن هر کدام از آنها بر خود می‌لرزد.

پس چگونه ممکن است این نقطه چین‌هایی که با آنها هم هویت شده، بقا داشته باشند و به او زندگی دهند؟ در صورتیکه هیچ تضمینی برای بودن همیشگی شان وجود ندارد. انسان به خواب رفته در ذهن، تمام چیزهای آفل را در مرکزش گذاشته و از آنها آب کشیده و زندگی خواسته و در نهایت با ناکامی مواجه شده! پس چرا می‌ترسد از اینکه عدم را به مرکزش بگذارد و پناه و امنیت و عقل و هدایت و قدرت خود را از عدم بطلبد و به او زنده شود؟؟؟

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲-

❁ چه فرخست رخی کو شهیت را ماتست
❁ چه خوش لقا بود آنکس که بی لقای تو نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

مبارک دمی و مبارک جانی که در برابر شاه حضور تو، با دادن هم هویت-
شدگی‌ها، مات شده و تمام هستی و نیستی خود را قربان وجود و حضور
تو کرده!

چه جانبازی از این بهتر و زیباتر که در برابر حضرت دوست سراسر
تسلیم بود و پاکباز! روی چنین انسانی، با دادن هم هویت شدگی‌ها چون
آینه مصقول می‌شود و دیدنش مبارک است و میمون، که روی او انعکاس
روی زندگی و خداوندست.

❁ ز زخم تو نگریزم که سخت خام بود
دلی که سوخته آتش بالای تو نیست ❁
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

خداوند با نشانه گرفتن هر آنچه جز او در مرکز است، انسان من ذهنی را دچار درد می کند و چه دردی شیرین تر از این که زندگی با قانون قضا و کن فکان خود، بر مردار وجود من ذهنی، با پیش آمدن حوادث، شمعی روشن کند، تا چشمان به خواب رفته ذهن، به موقع بیدار شود و دست بکشد از آفلین مرکزش.

❁ دلی که نیست نشد روی در مکان دارد
❁ ز لامکانش برانی که رو که جای تو نیست ❁
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

دلی که به عدم وصل نیست، قبله‌اش هر ساعت و هر لحظه به سمت یکی از افلین است و از آن لامکان و فضای یکتایی بی بهره و بی نصیب است. برای اذن ورود به فضای یکتایی، ابتدا باید از تمام قبله‌های هم-هویت شدگی، دست شست و روی و قبله را به سمت قبله حضور تغییر جهت داد تا در زیر سایه امن فضای یکتایی قرار گرفت و از برکات آن بهره جست.

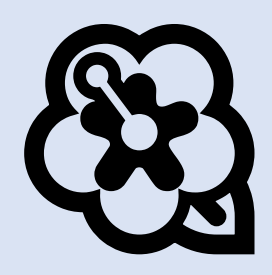
❁ کرانه نیست ثنا و ثناگران تو را
❁ کدام ذره که سرگشته فنای تو نیست ❁
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

تمام باشندگان عالم، هر کدام به نوعی در ثنا و ستایش خداوند هستند و
به قول سعدی:

❁ دوش مرغی به صبح می نالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید به گوش

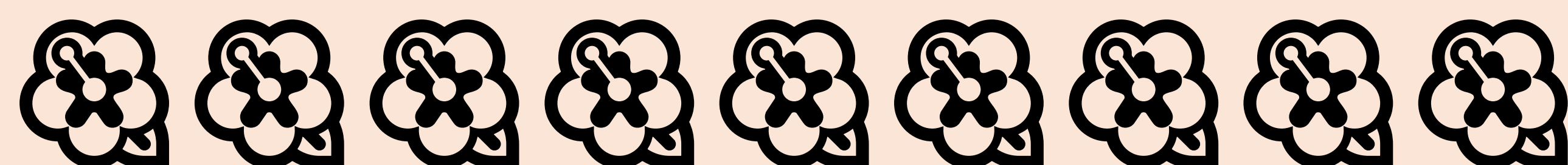
گفت باور نداشتم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح خوان و من خاموش 
-سعدی، گلستان، حکایت شماره ۲۶-

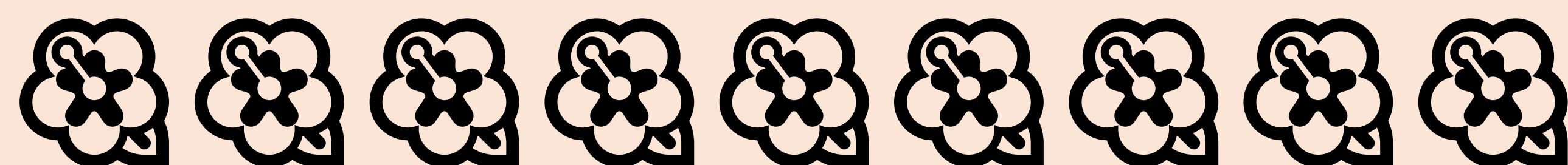
و تنها باشنده‌ای که دچار اشکال شده و تمام و کمال کار خود را به انجام نرسانده، انسان است که او نیز باید هر چه زودتر از خواب ذهن برخیزد و به اصل واقعی خود برسد و وجود خود را با دادن هر آنچه که با آن هم-هویت شده، شایسته هدیه خداوند کند و به مقام فنای در خداوند برسد.

یعنی هر آنچه را دارد، صادقانه در راه او بدهد تا سزای خداوند شود.
✿ نظیر آنکه نظامی به نظم می گوید:
جفا مکن که مرا طاقت جفای تو نیست ✿
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱-

کسی که از جنس زندگی شده و به آن نظم و خرد و عقل الهی دست یافته، خطاب به انسان ها می گوید که عهد الست را از یاد مبرید و با این کار در حق خود جفا مکنید. چرا که خداوند هر لحظه، مشتاق بازگشت آگاهانه ماست و ما از خداییم و هر چه زودتر باید به او بیدار شویم،
انشالله: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾
- قرآن کریم سوره بقره آیه ۱۵۶ ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ -
والسلام، - با احترام، سرور از شیراز ﴿﴾ ♡ ﴿﴾ -



خانم فائزه از کرج



سلام آقای شهبازی، خدا قوت 🤍🥰
برنامه ۸۳۰ بسیار فوق العاده و بیدار کننده بود. ابیات بسیار بی نظیر بودند. 🤍🥰👉

از زحمات شما نهایت سپاس را دارم 🙏👉
با اجازه شما برداشتم را از چند بیت غزلها می نویسم:

جانا سر تو، یارا! مگذار چنین ما را 🌈
ای سرو روان بنما آن قامت و بالا را 🌈
غزل شماره ۸۷

خداوند گارا: جانا، تو جان من هستی. من سر تو را می خواهم. تو یار من هستی؛ پس با اقرار اشتباه کردن و عذرخواهی و حضور در لحظه، یعنی این لحظه زندگی کامل است، ما به اَلست بله گفته ایم و از زمان جمع شده ایم؛ از خداوند درخواست کمک می کنیم که ما را اینگونه رها نکند: در این درد و رنجها، در این باورهای غلط، در این ذهن پوسیده رهایمان نکند. می دانم، او درون من را باز خواهد کرد. زمانی که از همه همانیدگی ها خودم را آزاد سازم، او سر من خواهد شد و قامت و بالای او همیشه در من زنده است.

خُرْمِ كُنْ و روشن كُن، این مفرش خاکی را
خورشید دگر بنما، این گنبد خضرا را
غزل شماره ۸۷

خداوندا: خرم کن، آبادان کن، سرسبز کن، و نورت رو بتابان تا من بینم
هر آنچه که روی هوشیاریتم نشسته را؛ پروردگارم، اگر نور تو نباشد، من
قادر به دیدن مرکز آلوده‌ام نخواهم بود و این جسم من آبادان نمی‌شود.
پروردگارم، من را به بی‌نهایت خودت زنده کن. من تسلیم تو هستم.
خورشید آسمان من که سرو روان است را طلوع کن. یعنی من را به
خودت زنده کن.

رُهبر کُن جانها را، پُر زَر کُن کانهها را
در جوش و خروش آور، از زلزله دریا را
غزل شماره ۸۷

خداوندا: جان‌های ما را رهبری کن و هم جان ما را رهبر کن. درون من را
پر از زر یعنی هوشیاری کن؛ زمانی که در حالت صبر و شکر هستیم،
رضایت داریم و تسلیم هستیم، یعنی مقاومت و قضاوت‌مان صفر است،
دریای درون ما به جوش می‌آید. اگر این لحظه به آلت بله بگوییم، قضا
و کن فکان موج او را در درون ما می‌آورد. پروردگارم، بتکان و به زلزله در
بیار درون من را، تا فرو بریزد هرآنچه که درون من سست و بی‌پایه
است، یعنی من‌ذهنی. من تسلیم تو هستم.

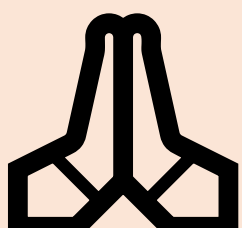
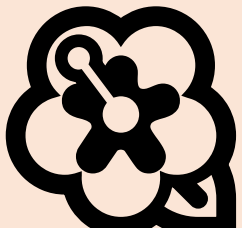


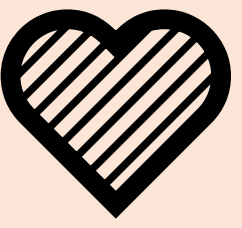
خورشید پناه آرَد در سایه اقبال
آری چه توان کردن آن سایه عَنقا را
غزل شماره ۸۷

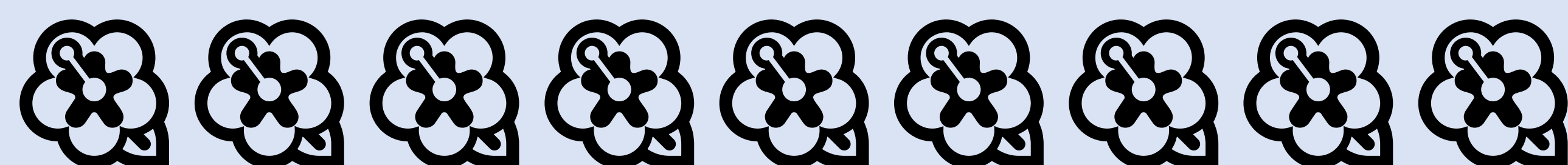
خداوندا: تو سایه اقبال من باش؛ کسی که از همه همانیدگی‌ها خود را رها ساخته، خود را از زمان جمع کرده، و در این لحظه حضور دارد، از این لحظه تکان نمی‌خورد، یعنی به بی‌نهایت خدا رسیده و سایه اقبال شده است؛ یعنی انسان کامل. به چنین چیزی، تمام چیزهای عالم احتیاج دارند. سایه عَنقا فقط به این درد می‌خورد و به درد من‌ذهنی و هر چیزی که در ذهن می‌گنجد نمی‌خورد. باید بصورت مرکز عدم درخواست کمک کنیم و به سایه اقبال پناه ببریم تا به دردمان بخورد و به آن بی‌نهایت زنده بشویم.

مغزی که بد اندیشد، آن نقص بسست ای جان
سودای پیوسیده، پیوسیده ی سودا را
غزل شماره ۸۷

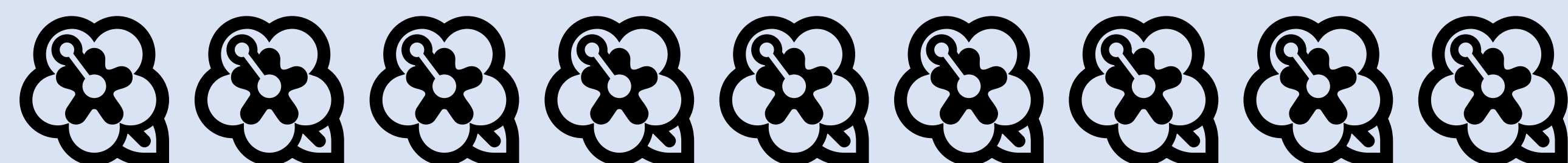
خداوندا: نگذار مغز من بد بیاندیشد.
مغزی که بد اندیشد یعنی از طریق همانیدگی‌ها و باورها و فکرهای
پیوسیده می‌اندیشد، یعنی مقاومت و قضاوت دارد و این باور و انرژی بد و
مخربش می‌ریزد به عملش، و از طریق آنها می‌بیند و آنها مرکزش
هستند، همین نقص بد اندیش برای او کافیهست؛ پروردگارم کمکم کن در
این لحظه حاضر باشم و حضورم را حفظ کنم و به ذهن نیفتم؛ فضاگشا
باشم.

هم رحمت و رحمانی، هم مرهم و درمانی
در ده تو طیبانه، آن دافع صفرا را
غزل شماره ۸۷

خداوند هم رحمت دارد و هم رحمتش مال همه است. او می خواهد به همه
ما انسان ها کمک کند، اما به شرط فضاگشایی ما. خداوند روی تک تک
دردهای ما مرهم می گذارد، به شرط اینکه ما تسلیم شویم و او درمان
می کند ما را. اوست تنها قابل اعتماد. پروردگارم، به تو اعتماد دارم. تو
طیبانه مرا درمان کن. طیبانه صفرای من، یعنی همانیدگی ها، هیجانان
را دفع کن. پروردگارم، من تسلیم تو هستم. من اعتراض نمی کنم. من
مریض هستم و تو طیب من هستی که درد مرا می دانی و دواشم داری؛
خدایا درمانم کن.   
فائزه، ۲۲ ساله از کرج  



خانم شهین از کرمان



ﷻ با سلام و درود فراوان به استاد عزیز و مهربان و دوستان عزیز ﷻ
ابیاتی از برنامه ۸۳۲

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرم این تقاضا زد فغان
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۲-

یوسف به مهمانش گفت: باید کادو بیاوری و خدا هم به ما می گوید، و هر
کدام از ما شروع به فغان کردن و قرمز شدن می کنیم. آخر چه چیز
بیاوریم؟ همه چیز را تو دادی.

گفت: من چند ارمغان جُستم تو را
ارمغانی در نظر نامد مرا
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۳-

گفت: من خیلی وقت است دارم فکر می‌کنم چه چیز بخرم برای تو
بیاورم. به نظرم چیزی نیامد.

حبه‌ای را جانب کانِ چون برَم؟
قطره‌ای را سوی عمان چون برَم؟
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۴-

می‌گویند: من اگر بیاورم با این عقل من‌ذهنی، باید یک همانیدگی را
بردارم ببرم برای خدا. نمی‌شود یک دانه بی ارزش، یک همانیدگی، ببرم
به معدن و یک قطره ببرم به دریای بزرگ.

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۵-

به خدا می گوید: حتی اگر دل و جان هم بیاورم در واقع زیره به کرمان
آوردن است. خداوندا، چون تو بی نیازی.

نیست تخمی، کاندرا این انبار نیست
غیر حسن تو، که آن را یار نیست
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۶-

به خدا می گوید: خدایا همه چیز پیش تو است. اما یک چیزی هست بنام
زیبایی تو که آن نظیر ندارد. این حسن، زیبایی صورت نیست، مثلاً مثل
فراوانی، جنبه های مختلف را در بر می گیرد، کمال تو، فراوانی تو، عشق تو.
پس می گوید:

لایق آن دیدم، که من آینه‌ای
پیش تو آرم، چو نور سینه‌ای
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۷-

پس من لایق دیدم و سزاوار دیدم که فقط برای تو یک آینه بیاورم و
این آینه نور سینه‌ام، سینه یا دلی که همه همانیدگی‌ها را شسته، و تو
این را می‌خواهی. چون در این مرکز ساده و عدم، تو به زیبایی، خودت را
نگاه کنی.

تا بینی روی خوب خود، در آن
ای تو چون خورشید شمع آسمان
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۸-

تا روی زیبایت را در آن آینه بینی که تو شبیه خورشید آسمان هستی.
پس این خورشید آسمان، زندگی مادی ما را تأمین می کند. و می گوید:
اگر سینه من صاف بشود، یعنی از همانیدگی ها پاک شود، من به تو وصل
می شوم.

آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو بینی روی خود، یادم کنی
-دفتر اول، بیت ۳۱۹۹-

می گوید: ای نور، ای هشیاری، ای خدا، من آینه آوردم. یعنی مرکز را از
آلودگی همانیدگی ها صاف و پاک کردم. با این سینه صاف من، تو خودت
را بینی. وقتی که تو خودت را در آن دیدی، من را یاد می کنی. یعنی من
به تو وصل می شوم.

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مشتغل
-دفتر اول، بیت ۳۲۰۰-

می گوید: آن شخص آینه را از بغل بیرون کشید و داد به یوسف. یوسف که
زیبا است، خدا که زیبا است، دائماً به این آینه، یعنی سینه صاف ما، نگاه
می کند. پس ما جاودانه و زنده و ابدی شدیم. دیگر به گذشته و آینده
نمی روییم.

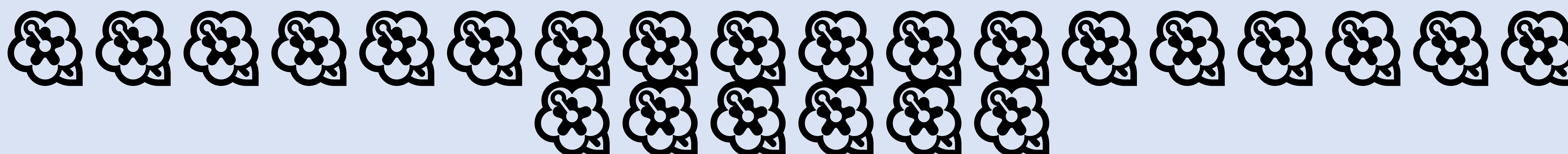
آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
-دفتر اول، بیت ۳۲۰۱-

می گوید: آینه‌ی هستی، خدا گونه چیست؟ نیستی. نیستی بَر اگر ابله نیستی. یعنی همانیدگی‌ها را در مرکزت نگه ندار. با شناسایی و انداختن، نیستی شو، یعنی مرکزت را عدم کن.

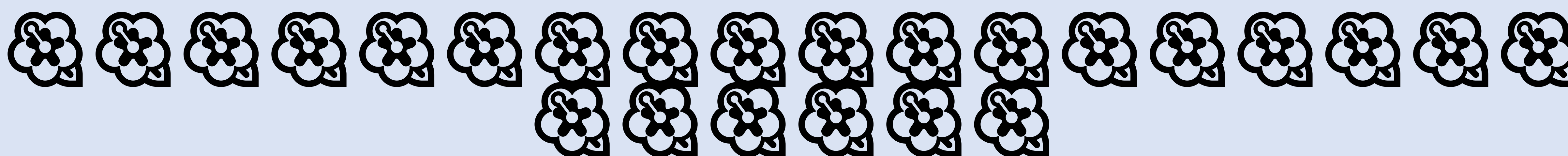
چه جوری؟ با خاموشی و فضا گشایی، و عذرخواهی، و پذیرش اتفاق این لحظه، بدون قید و شرط، قبل از قضاوت، با رضایت و صبر و شکر و خشنودی و آمدن به این لحظه ابدی، و بی‌نهایت شدن و عدم ماندن، مستقر شدن در این لحظه. در این صورت ما به خدا وصل می‌شیم، یا ما را آینه می‌کند برای دیدن خودش.


مولوی، مثنوی، دفتر اول از بیت ۳۱۹۲ الی ۳۲۰۱

استاد جان! هزاران هزار بار ممنون و سپاسگزارم، از آموزه‌های بیدارکننده و زنده‌کننده‌تان، ﷻ با احترام ﷻ، شاگردتان، شهین از کرمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com